اطلاعات
Ettelaat Newspaper
۱۳۰۵
*چهارشنبه ۳۰ خرداد ۱۴۰۳ *۱۲ ذی الحجه ۱۴۴۵
*۱۹ ژوئن ۲۰۲۴ *سال نودوهشتم * شماره ۲۸۶۹۵
ettelaatonline ettelaat.com

حرکت با نور معرفت

دکتر مصطفی چمران
سردار پر افتخار اسلام

مقاله
تاریخی

از شهید دکتر چمران یادداشت‌های متعددی به جا مانده که در آمریکا، لبنان و ایران نوشته شده است. مطالبی که احساسات رقیق و روحیه عرفانی او را به نمایش می گذارد. مردی که امام با عناوینی چون: «جنگجوی پرهیزکار»، «سردار پر افتخار اسلام»، «مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی» و «معلم متعهد» از او یاد کرد که «با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد... با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید». در آستانه شهادت او، مروری می کنیم بر گزیده‌ای از یادداشت‌های او.

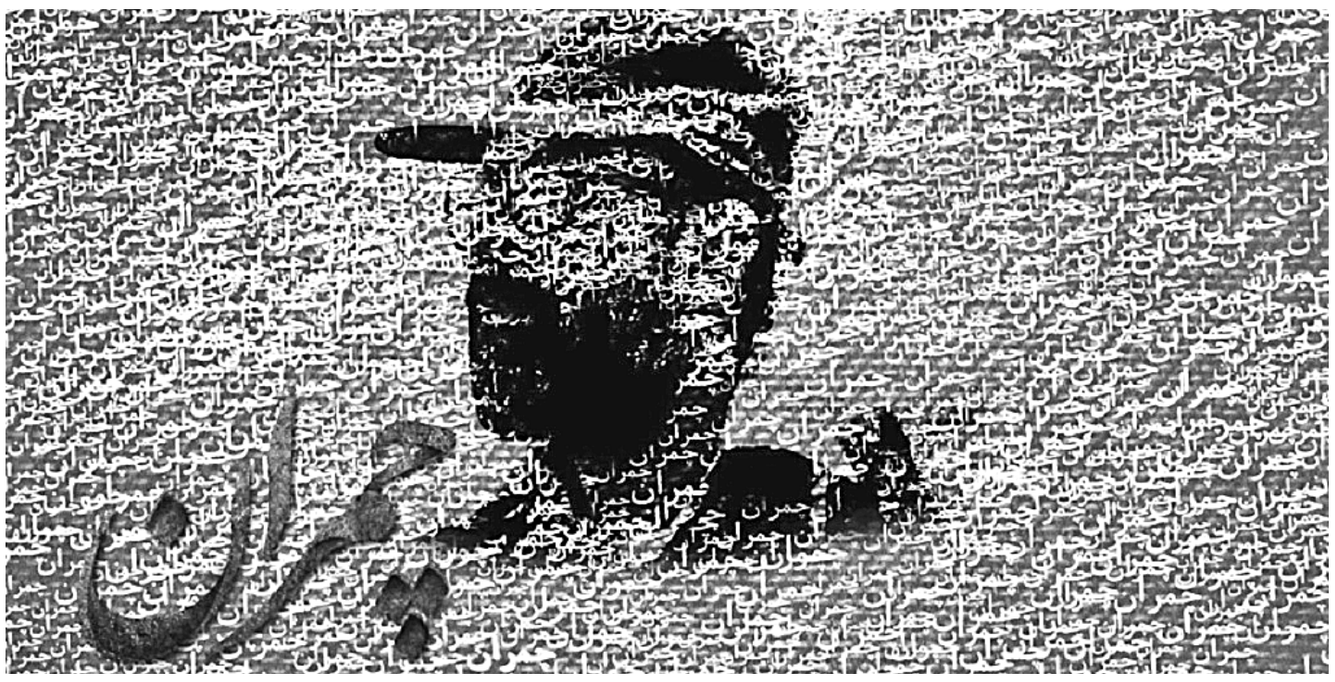

می ۱۹۶۷؛ مأموریت به برج حمود

به امر امام موسی صدر عازم برج حمود شدم. ماههاست که منطقه در محاصره «کتائب» است. کسی نمی تواند از منطقه خارج شود. هر روز عده‌ای از مسلمان‌ها در گذار این منطقه کشته می شوند... فقر و گرسنگی بیداد می کند، شاید نود درصد مردم، از این منطقه طوفان‌زده گریخته‌اند. شهری بمباران شده، مصیبت‌زده، زجردیده. شب و روز مورد تجاوز و بمباران! مأمور شدم که به منطقه بروم و مقداری آرد، برنج و شکر و احتیاجات دیگر تقسیم کنم، احتیاجات مردم را از نزدیك ببینم و راه حلی برای این مردم فلك‌زده بیابم.

با یك ماشین در معیت سه ارمنی که یکی از آنها محرّر روزنامه بزرگ ارمنی بود، عازم برج حمود شدیم. برای چنین سفری شخص باید وصیتنامه خود را بنویسد و آماده مرگ باشد. من نیز چنین کردم... ماههاست که چنین هستم و گویا حیات و ممات من یکسان است! از منطقه مسلمان نشین خارج شدیم. رگبار گلوله می بارید. منطقه مرگ بود. منطقه فاصل بین مسلمین و مسیحیان... جنبنده‌ای وجود نداشت. بمبهای سنگین خیابان را تکه تکه کرده بود. لوله های آب سوراخ شده و آب به بالا فوران می کرد. در هر گوشه و کناری ماشین منفجر شده و سوخته به چشم می خورد...

چقدر وحشت‌انگیز! مرگ بر همه جا سایه افکنده بود... اینجا موزه بیروت و مریضخانه معروف «دیو» و زیباترین و زنده‌ترین نقاط تماشایی بیروت بود که به این روز سیاه نشسته بود... وارد پاسگاه کتائبی شدیم. چند افسر و چند میلیشیا گارد گرفته بودند و ماشین را تفتیش می کردند... لحظه خطرناکی بود اگر مرا بشناسند، حسابم پاك است... اینجا هر مسلمانی را سر می برند. هزارها مسلمان در این نقطه با دردناك‌ترین وضعی جان داده‌اند... لحظه مرگ... انتظار مرگ! چقدر مخوف است... اما برای من تفاوتی ندارد، مرگ برای من زیبا و دوست داشتنی است. سالهاست که با مرگ الفت و محبت دارم... خونسرد و آرام بالبخندی شیرین در عقب ماشین نشسته‌ام. سه نفر ارمنی همراه من‌اند. ارامنه از تعرض مصون‌اند. آنها جزء سربازان سازمان ملل به حساب می‌آیند و منطقه بین مسلمان و مسیحی را پر می کنند... حاجز (پاسگاه) دیو خطرناکترین تفتیشگاه کتائب و احرار است و برای مسلمان‌ها سلاح خانه به شمار می‌آید.

بالاخره ماشین ما به حاجز رسید. افسری که در صفوف کتائبی ها خدمت می کرد، مأمور پاسگاه بود و هویه (شناسنامه) طلب کرد. ارمنی ها هر یك کارت شناسنامه خود را نشان می دادند و او همه را به دقت کنترل می کرد و به صورت‌ها نگاه می کرد چند کلمه‌ای سؤال و جواب...

نوبت به من رسید... قلبم می تپید. اما باز آرامش خود را حفظ کردم. تسلیم قضا و قدر شدم و به خدا توکل کردم و آرام و خونسرد به صورت آن افسر خیره شدم... پاسپورتی بیگانه حمل می کردم که صورتش شبیه به من بود. پاسپورت را گرفت و به دقت زیر و رو کرد و نگاهی عمیق و مخوف به چشمانم انداخت... نگاه عزرائیل بود... من چند کلمه فرانسه غلیظ نثارش کردم... گویا در مقابل نگاه مؤثر و آرام من تسلیم شد و پاسپورت را پس داد و از دروازه مرگ گذشتیم و وارد اشرفیه شدیم. شهری جنگ‌زده، همه مسلح، حتی بچه‌های کوچك، همه جا آثار انفجار و خرابی دیده می شود، شهری مخوف، همه جا ترس، همچون قلعه‌ای که منتظر هجوم دشمن نشسته است. همه زنها سیاه‌پوش، بر دیوارها عکسهای کشته‌ها، آثار مرگ و عزا بر در و دیوار هویدا. راستی که تأثرآور است...

وارد نبعه شدم. قلعه زجردیده و شکسته و محروم و عزادار و گرسنه و محتاج و آنچه دل آدمی را به درد می آورد و روح را متأثر می کند، منطقه‌ای که بیش از هر منطقه دیگر بمباران شده و تلفات داده و گرسنگی کشیده و محاصره شده و مصائب این جنگ کثیف را تحمل کرده است... اول به سراغ مریضخانه رفتم؛ مریضخانه‌ای که امام موسی صدر به کمك فرانسوی‌ها ایجاد کرده است... خدایا چقدر دردناك بود! دو مرد تیرخورده روی تخت جراحی با مرگ دست و پنجه نرم می کردند. خون از بدنشان می چکید و بر روی زمین جاری بود. چند مجروح دیگر در اطاق انتظار نشسته بودند... خیلی دردناك بود...

بعد برای زیارت جنگندگان به جبهه‌های متقدم رفتم... بادشمن چندمتری فاصله نداشتم. جوانان ما در پشت کیسه‌های شنی این طرف کوچه پاس می دادند و طرف دیگر درست مقابل ما کیسه‌های شنی دشمن وجود داشت. اگر دو جنگجو از سوراخ بین کیسه‌ها به هم خیره می شدند، می توانستند حتی رنگ چشم یکدیگر را تشخیص دهند و من تعجب می کردم چطور ممکن است انسانی در چشم انسانی دیگر به این نزدیکی نگاه کند و او را بکشد!

اتاق‌های مختلف، پناهگاه‌ها، مخفیگاه‌ها، کمین‌ها... همه جا را بازدید کردم و از تقاطی می گذشتم که خطر مرگ وجود داشت. یعنی در معرض تیر دشمن بودم، اما با صلابت تمام و سرعت کافی و ایمان محکم به پیش می رفتم. جنگندگانی که مرا نمی شناختند، تعجب می کردند. آنها انتظار داشتند که من نیز مثل رهبران دیگر در اطاقی پشت میز بنشینم و به گزارشات مسئولین گوش فرا دهم و بعد دستور صادر کنم؛ اما می دیدند که دوش به دوش جنگندگان از هفت‌خوان رستم می گذرم و حتی بهتر از آنها ارتفاعات بلند را می پرم و سریعتر از دیگران موانع را طی می کنم... برای آنها عجیب بود!

جنگنده‌پیر

در میان جنگندگان ما پیرمردی بود که سفیدی موهای بلندش امتیازی خاص به او بخشیده بود. مسلسلی به دست داشت و به دنبال ما می‌آمد... و مورد احترام همه بود... در برق چشمانش و تبسم لبانش احترام او را به خود احساس کردم... من نیز مجذوب او شده بودم و از اینکه جنگنده‌ای پیر این چنین شجاع به پیش می تازد غرق در سرور بودم و از زیر چشم، تمام حرکات او را کنترل می کردم و در قلبم روح جوان او را تحسین می نمودم... به نقطه‌ای رسیدیم که خطری بزرگ وجود داشت. در پشت دیوارهای کوتاه کمین کرده بودیم و منتظر بودیم که یکی یکی باجست و خیز سریع خود را به نقطه امن دیگری برسانیم... من نفس را در سینه حبس کرده بودم و عضلات خود را فشرده و تصمیم جزم کرده تا با مشاوره مسئول نظامی به پیش بروم...

یکباره دیدم که جنگنده پیر از حمایت دیوار بیرون رفت... در حالی که در معرض خطر بود، هیچ‌کس حرفی نمی زد و اعتراضی نمی کرد... همه در سکوتی عمیق و مصمم فرو رفته بودیم و با تعجب و ترس به پیرمرد نگاه می کردیم... پیرمرد آرام آرام پیش می رفت و خطر گلوله را تقبل می کرد و گویی به مرگ نمی اندیشید...

من فوراً متوجه شدم. دیدم به سوی چند گل می رود که در میان خرابه‌ها روئیده بود. فهمیدم که به سوی گل می رود، فهمیدم که نیرویی درونی مافوق حیات، نیرویی که از عشق و زیبایی سرچشمه می گیرد، او را به جلو می راند... عمیق‌ترین دردهای قلبی و روحی خود را نثارش کردم... آرام پیش رفت و با احترام تمام، گلی چید و برگشت...

راستی چه تکان‌دهنده! چقدر عجیب و چقدر زیبا و دوست‌داشتنی است... جنگنده‌ای که برف بر سرش نشسته، تفنگ به یك دست و گلی به دست دیگر، برق شوق در چشمانش و شور عشق در قلبش، در معرض خطر، در تیررس دشمن، به دنبال زیبایی می رود تا زیبایی را نثار شجاعت و فداکاری کند... گل را آورد و تقدیم به من کرد... خواستم تشکر کنم، اما لبهایم می لرزید، قلبم می جوشید و صدایم درنمی‌آمد... لذا با قطره‌ای اشك به او پاسخ گفتم.

می ۱۹۶۷

مادری که فغان می کند، پدری که بیهوش شده است... چقدر دردناك بود... چه آشوب و غوغایی! چه ضجه و شیونی! همه بیرون دویدند. از مسلّحین کوچه پشت مریضخانه پر شده بود. می خواستند به زور وارد مریضخانه شوند. محافظین مریضخانه با قدرت جلوگیری می کردند. داد و فریاد و کشمکش بین مسلّحین به شیون و زاری زنها اضافه شده بود... پدری پیر بیهوش بر زمین افتاد. عده‌ای از مسلّحین می خواستند او را به مریضخانه ببرند و عده‌ای می خواستند او را به خانه‌اش منتقل کنند... چقدر دردناك و چقدر تأثرانگیز بود!

نتوانستم تحمل کنم. از این بی تصمیمی و کشمکش بین افراد عصبانی شدم. به مسلّحین حرکت امر دادم که پیرمرد را به مریضخانه ببرند و بخوابانند... اما شیون زن پیری توجه همه را جلب کرد. مادرش بود که بی حال بر زمین افتاده ولی همچنان شیون می کرد و زنها او را به این طرف و آن طرف می کشیدند... جوشیدم و از ته قلب خروشیدم و در این کوچه خاك‌آلود پایین و بالا می رفتم و از خود می پرسیدم: چرا؟ چرا باید این چنین باشد؟ چرا این همه درد؟ این همه بدبختی؟ این همه جنایت؟ اشك می ریختم و به سرعت قدم می زدم... درد بود، شیون بود و بدبختی بود...

جون ۱۹۶۷

خدایا، چه نعمت بزرگی به من عطا کرده‌ای که از مرگ نهراسم و در مقابل تهدید و تطمیع کوته نظران و سفلگان به زانو درنیایم. روزگار عجیبی است، ترور و وحشت بر همه جا حکومت می کند. به زور سرنیزه و گلوله انسان‌ها را تسلیم اوامر و افکار خود می کنند و مردم نیز بوقلمون صفت در مقابل زور سجده می کنند؛ اما من، من دردمند، منی که همیشه به مرگ لبخند زده‌ام و همیشه به استقبالش شتافته‌ام، منی که در این دنیا امید و آرزویی ندارم و با مرگ چیزی از دست نمی دهم... من در مقابل این دون صفتان احساس قدرت و آرامش می کنم و اینان، چه دشمنان و چه دوستان تعجب می کنند که چطور ممکن است این طور جسورانه در مقابل طوفان حوادث قد علم کنم و امواج سهمگین مرگ را بر جان بپذیرم و این چنین آرام و مطمئن لبخند بزنم؟

۹ دسامبر ۱۹۷۱

چند روزی است که در مرزهای جنوب خبری نیست... قبل از آن صدای انفجار همیشه به گوش می رسید و معلوم بود که اسرائیلیان با توپ و هواپیما دهکده‌ها یا پایگاه‌های فداییان را می کوبند. صدای انفجار از چند کیلومتری به خوبی به گوش می رسید و در و دیوار مدرسه را می لرزاند و هر چند روزی یکی از شهدا را از مرز می آوردند و با مراسم مخصوص به خاك می سپردند...

خلاصه بگویم زندگی در اینجا شدّت و حدّت دارد. زندگی ساده‌ای نیست... عمر برآدمی زیاد می گذرد؛ یعنی یك جوان بیست ساله به اندازه مرد چهل سالهٔ امریکایی خشم، عشق، کینه و زخم معده گرفته است. زخم معده در این حوالی زیاد است؛ زیرا احساسات تند و تیز، آدم را سالم باقی نمی گذارد... در عرض یك سال آدمی به اندازه ده سال زندگی می کند؛ بنابراین زودتر هم شکسته می شود...

فراز و نشیب زندگی را شنیده بودم، ولی تا این حد را تجربه نکرده بودم. در عرض سه ماهی که در این حوالی هستم، بیشتر از چندین سال پیر شده‌ام. وقتی از امریکا خارج شدم، موی سفید در صورتم نبود، ولی اکنون فراوان است! وزنم آنقدر کم شده که تمام لباس‌ها برایم گشاد شده. بعضی از شلوارهایم آنقدر تنگ بود که هرگز در امریکا نپوشیدم، ولی حتی آنها الان خیلی گشاد و بزرگ به نظر می رسند... با این همه صبر و تحملی که داشته و دارم، هیچ بعید نمی دانم که زخم معده گرفته باشم! زیرا غالب اوقات، در آتش قهر و عصبانیت می سوزم و خود را می خورم. جنگ اعصاب در اینجا امری طبیعی است و کسانی که به آن خو نگرفته باشند، در معرض خطرند... راستی، آدمی از دور خیلی حرفها می زند و خیلی ادعاها می کند، ولی در بوته آزمایش، خمیره‌ها معلوم می گردد. به نظر من جنگ با اسرائیل برای اعراب چندان مشکل نیست... مشکلات واقعی آنان به مراتب از جنگ با اسرائیل مشکل‌تر است. البته ممکن است در حین جنگ، مشکلات اساسی را نیز کم کم حل کرد، ولی باید دانست که اسرائیل خود زاییده آن مشکلات واقعی و اساسی بوده است و این مشکلات به مراتب بیشتر از چیزی است که از خارج فکر می کردیم.

نوامبر ۱۹۷۲

ای آتش، مرا دریاب، مرا دریاب که در آتشی دائمی می سوزم، صبرم به پایان رسیده، دل پردردم دیگر طاقت ندارد، بااشك به خود سکون می بخشم؛ ولی دیدگانم نیز دیگر رمقی ندارند. خدایا، به تو پناه می برم. مهر خود را آن چنان در دلم جایگزین کن که جایی دیگر برای عشق دیگران نماند. سراپای وجودم را آن چنان مسخّر اراده خود کن که به دیگری نیندیشم...

ای درد، اگر تو نماینده خدایی که برای آزمایش من قدم به زمین گذاشته‌ای، تو را می پرستم، تو را در آغوش می کشم و هیچ‌گاه شکوه نمی کنم. بگذار بندبندم از هم بگسلد، هستی‌ام در آتش درد بسوزد و خاکسترم به باد سپرده شود؛ باز هم صبر می کنم و خدای بزرگ را عاشقانه می پرستم. ای خدا، این آزمایش‌های دردناکی که فراراه من قرار داده‌ای؛ این شکنجه‌های کشنده‌ای را که بر من روا داشته‌ای، همه را می پذیرم.

خدایا، با غم و درد انس گرفته‌ام. آتش بر من سلامت شده و شکست و ناملایمات، عادی گشته است. خطر و مرگ، دوستان صادق من شده‌اند. از ملاقاتشان لذت می برم و مصاحبتشان را آرزو می کنم.

خدایا، کودك که بودم از بلندی آسمان و ستارگان درخشنده‌اش لذت می بردم، اما امروز از آسمان لذت می برم زیرا بدون آن خفه می شوم؛ زیرا اگر وسعت و عظمت آن از شدت درد روحیم نکاهد دیگر خفه می شوم.

۱۹۷۶؛ شهید بزرگ

ای حسین، ای شهید بزرگ، آمده‌ام تا با تو راز و نیاز کنم. دل پردرد خود را به سوی تو بگشایم. از انقلابیون دروغین گریخته‌ام. از تجار ماده‌پرست که به اسلحهٔ انقلاب مسلح شده‌اند، بیزارم. از کسانی که با خون شهیدان تجارت می کنند، متنفرم. از این ماکیاول صفتانی که به هیچ ارزش انسانی پابند نیستند و همه چیز مردم را، حیات و هستی و شرف خلق را و حتی نام مقدس انقلاب را، فدای مصالح شخصی و اغراض پست مادی خود می کنند، گریزانم...

ای حسین، دلم گرفته و روحم پژمرده؛ در میان طوفان حوادث که همچون پر کاه ما را به این طرف و آن طرف می کشاند، مأیوس و دردمند، فقط برحسب وظیفه به مبارزه ادامه می دهم و گاهگاهی آنقدر زیر فشار روحی کوفته می شوم که برای فرار از درد و غم، دست به دامان شهادت می زنم تا از میان این گرداب وحشتناکی که همه را و انقلاب را فرو گرفته است، لااقل گلیم انسانی خود را بیرون بکشم و این عالم دون و این مدعیان دروغین را ترك کنم و با دامنی پاك و کفنی خونین به لقاء پروردگار نائل آیم...

ای حسین مقدس، روزگار درازی بود که هر انقلابی را مقدس می شمردم و نام او را با یاد تو توأم می کردم و او را در قلب خود جای می دادم و به عشق تو او را دوست می داشتم و به قداست تو، او را مقدس می شمردم و در راه کمك به او از هیچ فداکاری حتی بذل حیات و هستی خود دریغ نمی کردم...

اما تجربه، درس بزرگ و تلخی به من داد که اسلحه و انقلاب و حتی شهادت به خودی خود نباید مورد احترام و تقدیس قرار گیرد، بلکه آنچه مهم است، انسانیت، فداکاری در راه آرمان انسان‌ها، غلبه بر خودخواهی و غرور و مصالح پست مادی و ایمان به ارزش‌های الهی است. مقاومت فلسطینی برای ما به صورت بت درآمده بود و بی چون و چرا آن را می پذیرفتیم و راهش را، کارش را و توجیهاتش را قبول می کردیم؛ اما دریافتیم که بیش از هر چیز، انسانیت و ارزش‌های انسانی و خدایی ارزش دارد و هیچ‌چیز نمی تواند جای آن را بگیرد. باید انسان ساخت، باید هدف را بر اساس سلسله ارزش‌ها معین نمود و معیار سنجش را فقط و فقط بر مبنای انسانیت و ارزش‌های خدایی قرار داد.

ای حسین، امروز نیز تو را تقدیس می کنم، اما تقدیسی عمیق‌تر و پرشورتر که تا اعماق وجودم و تا آسمان روحم به تو عشق می ورزد و تو را می خواهد و تو را می جوید.

ای حسین، دردمندم، دلشکسته‌ام و احساس می کنم که جز تو و راه تو، دارویی دیگر تسکین بخش قلب سوزانم نیست...

ای حسین، من برای زنده ماندن تلاش نمی کنم، از مرگ نمی هراسم، به شهادت دل بسته‌ام و از همه چیز دست شسته‌ام، ولی نمی توانم بپذیرم که ارزش‌های الهی و حتی قداست انقلاب (فلسطین)، بازیچه سیاستمداران و تجّار ماده‌پرست شده است.

۱۹۷۶

هنوز به استقبال خدا نرفته‌ام

هنوز می ترسم که خدای بزرگ را رو در رو ملاقات کنم و می ترسم که به خانه‌اش قدم بگذارم. هنوز خود را آماده پذیرش مطلق او نمی بینم و هنوز در گوشه‌های دلم خواهش‌های پست مادی وجود دارد... هنوز دلم در گرو مهر همسرم می لرزد. هنوز یاد دردناك کودکان فرشته صفتم، روح مرا سراپا مملو از درد و اندوه می کند. هنوز دست از حیات نشسته‌ام و هنوز جهان را سه طلاقه نکرده‌ام. هنوز مهر زندگی در عروقم می دود و هنوز از همه چیز به کلی ناامید نشده‌ام. هنوز قلب و روح خود را یکسره وقف خدا نکرده‌ام و بر کثیری از آرزوها و امیدها خط بطلان کشیده‌ام، مقادیری از خواهش‌ها و لذات را فراموش کرده‌ام و از بسیاری مردم، دوستان و کسان قطع امید نموده‌ام؛ اما... خود را گول نمی زنم، اما در زوایای دلم آرزو و امید و خواهش وجود دارد. هنوز یکسره پاك نشده‌ام، هنوز دلم جایگاه خاص خدا نشده است. لذا از ملاقاتش می گریزم، با اینکه در حیات خود همیشه با او راز و نیاز می کنم، همیشه او را می خوانم، همیشه در قدومش اشك می ریزم.

همیشه در خلوت شبهای تار با او راز و نیاز می کنم. همیشه دلم از شور عشقش می سوزد، می تپد و می لرزد. همیشه مردم را به سوی او می خوانم. همیشه به سوی او می روم و هدف حیاتم اوست.

اما، اما هیچ‌گاه رو در رو و بی پرده در مقابل او ننشسته‌ام. گویی، می ترسم از شدت نورش کور شوم. هراس دارم از جلال کبریایی‌اش محو گردم. شرم دارم که در مقابلش بنشینم و در دلم و جانم چیز دیگری جز او وجود داشته باشد.

او را خیلی دوست می دارم. او خدای من است. محرم راز و نیاز من است. همدم شبهای تار من است. تنها کسی است که هرگز مرا ترك نکرده است و من نیز هرگز یادش را از ضمیر نبرده‌ام.

سراپای وجودم سرشار از عشق و محبت به اوست؛ اما از او می ترسم، از حضورش شرم دارم، دائماً از او می گریزم، او را می خوانم، از پشت پرده با او راز و نیاز می کنم، با او مکاتبه می کنم، همه را به سوی او می خوانم، برای لقایش اشك می ریزم؛ اما همین که او به ملاقات من می‌آید، من می گریزم، مخفی می شوم، در سکوتی مرگ‌زا فرو می روم. جرأت ملاقاتش را ندارم. صفای حضورش را در خود نمی یابم.

او همیشه آماده است که مرا در هر کجا و در هر شرایطی ملاقات کند؛ اما این منم که خود را شایسته ملاقاتش نمی بینم. از ترس و کوچکی خود شرم می کنم، از او می گریزم.

۳۰ ژوئن ۱۹۷۶؛ وصیت می کنم

وصیت می کنم به کسی که او را بیش از حد دوست می دارم. به معشوقم، به امام موسی صدر، کسی که او را مظهر علی می دانم، او را وارث حسین می خوانم، کسی که رمز طایفهٔ شیعه و افتخار آن و نماینده ۱۴۰۰ سال درد، غم، حرمان، مبارزه، سرسختی، حق طلبی و بالاخره شهادت است. آری به امام موسی وصیت می کنم...

برای مرگ آماده شده‌ام و این امری است طبیعی و مدتهاست که با آن آشنا شده‌ام، ولی برای اولین بار وصیت می کنم... خوشحالم که در چنین راهی به شهادت می رسم. خوشحالم که از عالم و مافیها بریده‌ام. همه چیز را ترك کرده‌ام و علایق را زیر پا گذاشته‌ام. قید و بند را پاره کرده‌ام و دنیا و مافیها را سه طلاقه کرده‌ام و با آغوش باز به استقبال شهادت می روم.

از این که به لبنان آمدم و پنج یا شش سال با مشکلاتی سخت دست به گریبان بوده‌ام متأسف نیستم. از اینکه امریکا را ترك گفته‌ام، از اینکه دنیای لذات و راحت طلبی را پشت سر گذاشتم، از اینکه دنیای علم را فراموش کردم، از اینکه از همه زیبایی‌ها و خاطره زن عزیز و فرزندان دلبندم گذشته‌ام متأسف نیستم...

تو ای محبوب من، دنیایی جدید به من گشودی که خدای بزرگ مرا بهتر و بیشتر آزمایش کند. تو به من مجال دادی تا پروانه شوم، تا بسوزم، تا نور برسانم، تا عشق بورزم، تا قدرت‌های بی نظیر انسانی خود را به ظهور برسانم... و ارزش‌های الهی را به همگان عرضه کنم تا راهی جدید و قوی و الهی بنمایانم. تا مظهر عشق شوم، تا نور گردم، تا از وجود خود جدا شوم و در اجتماع حل گردم. تا دیگر خود را نبینم و خود را نخواهم. جز محبوب کسی را نبینم و جز عشق و فداکاری طریقی نگزینم. تا با مرگ آشنا و دوست گردم و از تمام قید و بندهای مادی آزاد شوم...

تو ای محبوب من، رمز طایفه‌ای و درد و رنج ۱۴۰۰ ساله را به دوش می کشی، اتهام، تهمت، هجوم، نفرین و ناسزای ۱۴۰۰ ساله را همچنان تحمل می کنی، کینه‌های گذشته، دشمنی‌های تاریخی و حقد و حسدهای جهانسوز را بر جان می پذیری. تو فداکاری می کنی و تو از همه چیز خود می گذری. تو حیات و هستی خود را فدای هدف و اجتماع انسان‌ها می کنی و دشمنانت در عوض دشنام می دهند و خیانت می کنند. به تو تهمت‌های دروغ می زنند و مردم جاهل را بر تو می شورانند و تو ای امام، لحظه‌ای از حق منحرف نمی شوی... افتخار می کنم که در رکابت مبارزه می کنم و در راه پرافتخارت شربت شهادت می نوشم...

خدا را خیلی دوست می دارم. او محرم راز و نیاز من است. همدم شبهای تار من است. تنها کسی که هرگز مرا ترك نکرده است و من نیز هرگز یادش را از ضمیر نبرده‌ام. سراپای وجودم سرشار از عشق به اوست؛ اما از او می ترسم، از حضورش شرم دارم، دائماً از او می گریزم، او را می خوانم، از پشت پرده با او راز و نیاز می کنم، همه را به سوی او می خوانم، برای لقایش اشك می ریزم؛ اما همین که به ملاقاتم می آید، من می گریزم، در سکوت فرو می روم. صفای حضورش را در خود نمی یابم. هراس دارم از جلال کبریایی اش محو گردم!

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی سالیانه

شرکت رادیاتور ایران (سهامی عام)

بدینوسیله از کلیه سهامداران محترم یا نمایندگان قانونی آنها دعوت می شود تا در جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت رادیاتور ایران (سهامی عام) به شماره ثبت ۸۴۳۵ و شناسه ملی ۱۰۱۰۲۶۳۶۰۷۶ که در ساعت ۱۰:۰۰ روز شنبه مورخ ۱۴۰۳/۰۴/۰۹ در سالن همایش شرکت رادیاتور ایران واقع در تهران - کیلومتر ۱۵ بزرگراه فتح (جاده قدیم) کرج تشکیل می گردد، حضور بهم رسانند.

دستور جلسه:

۱-استماع گزارش هیئت مدیره، حسابرس و بازرس قانونی شرکت برای سال مالی منتهی به ۱۴۰۲/۱۲/۲۹
۲-بررسی و تصویب صورت‌های مالی برای سال مالی منتهی به ۱۴۰۲/۱۲/۲۹
۳-انتخاب حسابرس مستقل و بازرس قانونی برای سال مالی ۱۴۰۳
۴-تعیین روزنامه کثیر الانتشار
۵-تصمیم گیری درخصوص تقسیم سود و پاداش هیات مدیره
۶-تعیین حق حضور در جلسات اعضای غیر موظف هیئت مدیره و حق الزحمه اعضای کمیته های تخصصی هیئت مدیره
۷-سایر مواردیکه در صلاحدید مجمع عمومی عادی باشد.

در اجرای ماده ۹۹ اصلاحیه قانون تجارت از سهامداران محترم یا نمایندگان آنها که تمایل به حضور در جلسه مجمع فوق الذکر را دارند درخواست می گردد با در دست داشتن اصل اوراق سهام یا گواهی سازمان بورس اوراق بهادار و مدرك شناسایی اصل (شناسنامه و کارت ملی) در ساعت اداری روز چهار شنبه مورخ ۱۴۰۳/۰۴/۰۶ به اداره سهام این شرکت واقع در آدرس فوق مراجعه و نسبت به اخذ برگه ورود به جلسه اقدام نمایند. ارائه وکالت رسمی و یا معرفی نامه توسط نمایندگان قانونی سهامداران حقوقی محترم علاوه بر مدارك فوق الذکر ضروری می باشد.

به استحضار سهامداران می رساند مجمع با حضور سهامداران عمده برگزار خواهد شد لذا از سهامداران حقیقی محترم درخواست می گردد با عدم حضور فیزیکی در محل برگزاری مجمع، هیات مدیره را در برگزاری به شیوه ابلاغی یاری نموده و نسبت به مشاهده آنلاین مجمع از طریق آدرس WWW.IRRADIATOR.COM اقدام نمایند. ضمناً سهامداران محترم در مدت زمان برگزاری مجمع می توانند از طریق لینك مجمع آنلاین و یا سامانه پیامکی ۵۰۰۰۱۲۱۹۳۰۹۲۹۸ سوالات خود را نیز ارسال نمایند.

هیئت مدیره شرکت رادیاتور ایران (سهامی عام)

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت گردوکاران سد زاینده رود سهامی خاص شماره ثبت ۱۲۹۸۲ شناسه ملی ۱۰۲۶۰۰۶۰۱۸۱

بدینوسیله از کلیه سهام داران محترم شرکت گردوکاران سد زاینده رود دعوت می شود در جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه که رأس ساعت ۸ صبح روز جمعه مورخ ۱۴۰۳/۴/۱۵ واقع در استان چهارمحال و بختیاری شهرستان بن-بخش شیدا روستای یانچشمه دفتر طرح در عرصه باغ شرکت گردوکاران حضور به هم رسانند.

دستور جلسه:

۱-رسیدگی به امور مالی و تصویب تراز مالی
۲-انتخاب هیأت مدیره
۳-انتخاب بازرسان
۴-و سایر موضوعات

مقام دعوت کننده هیئت مدیره

آگهی مناقصه

شرکت سیمان خزر در نظر دارد انجام عملیات نسوز کاری کارخانه خود را از طریق مناقصه عمومی به پیمانکار واگذار نماید. لذا از کلیه اشخاص حقیقی و حقوقی واجد شرایط دعوت به عمل می آید جهت دریافت اسناد مناقصه به وب سایت سیمان خزر به آدرس www.khazarcement.ir و یا به واحد بازرگانی شرکت واقع در کارخانه مراجعه و حداکثر به مدت ۱۰ روز پس از چاپ آگهی پیشنهاد فنی و مالی خود را به صورت پاکت دربسته و لاك و مهر شده در بازه زمانی اعلام گردیده به نشانی کارخانه: لوشان، کیلومتر ۸۰ جاده قزوین - رشت کد پستی ۴۴۵۳۱۴۷۱۹۸ دبیرخانه حراست کارخانه تحویل فرمایند.

متقاضیان محترم می توانند جهت بازدید از تاریخ چاپ آگهی در ساعات اداری همه روزه به آدرس کارخانه مراجعه نمایند و یا جهت کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن های ۰۱۳-۳۴۶۰۳۵۰۱-۵ داخلی ۳۵۱ واحد امور قراردادها و داخلی ۲۱۴ واحد تولید تماس حاصل فرمایند.

شرکت سیمان خزر (سهامی عام)

آگهی پرداخت سود سهام عملکرد سال مالی منتهی به ۱۴۰۲/۱۲/۲۹

شرکت رادیاتور ایران (سهامی عام) به شماره ثبت ۸۴۳۵ و شناسه ملی ۱۰۱۰۲۶۳۶۰۷۶

در اجرای بند م تبصره ۵ قانون بودجه سال ۱۴۰۱ کل کشور، سود تقسیمی مصوب مجمع عمومی با همکاری شرکت سپرده گذاری مرکزی اوراق بهادار و تسویه وجوه و از طریق سامانه جامع اطلاعات مشتریان (سجام) به سهامداران پرداخت خواهد شد، لذا به منظور رعایت مفاد ماده ۱۲ دستورالعمل اجرای افشای اطلاعات شرکت های ثبت شده نزد سازمان بورس اوراق بهادار، برنامه زمان بندی پرداخت سود سهامداران محترم که در تاریخ برگزاری مجمع عمومی عادی سالیانه سهامدار این شرکت می باشند به شرح ذیل اعلام می گردد:

ردیف	سهامدار	وضعیت کد سجام	زمان و نحوه پرداخت
۱	اشخاص حقیقی	دارای کد سجام	از تاریخ ۱۴۰۳/۰۸/۰۹ از طریق واریز به حساب معرفی شده در سامانه سجام
۲		فاقد کد سجام	از تاریخ ۱۴۰۳/۰۸/۰۹ بر اساس اعلام شماره حساب جهت واریز سود
۳	اشخاص حقوقی		از تاریخ ۱۴۰۳/۰۸/۰۹ بر اساس مکاتبه با شرکت و اعلام شماره حساب جهت واریز سود

لذا ضروریست سهامداران محترمی که تاکنون ثبت نام خود را در سامانه سجام نهایی ننموده اند به منظور دریافت سود سهام در اسرع وقت نسبت به ثبت نام و یا تکمیل مشخصات خود در سامانه مذکور اقدام نمایند.

خانم خیرالنساء اصغری فرزند علی مجهول المکان همسر شما آقای امید نوروزی خوشمردان فرزند فرهاد با توجه به شماره بایگانی ۰۱۰۱۷۱۳ از شعبه اول دادگاه خانواده سبزوار تقاضای طلاق نموده است، لذا به شما ۷ روز مهلت قانونی داده می شود تا در دفترخانه حاضر شوید در غیر اینصورت وفق مقررات قانونی رفتار خواهد شد.

محمود کامیابی پور سردفتر طلاق ۳ سبزوار
اسرار ۵ به شریعتمداری

شرکت سرمایه گذاری صنعت زغال کرمان

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت سرمایه گذاری صنعت زغال کرمان (سهامی عام)

(به شماره ثبت: ۲۹۵۰ و شناسه ملی: ۱۰۶۳۰۱۱۱۲۱۳)

بدینوسیله به اطلاع کلیه سهامداران شرکت سرمایه گذاری صنعت زغال کرمان (سهامی عام) می رساند، جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت در ساعت ۱۷ روز پنجشنبه ۱۴۰۳/۰۴/۱۴ در محل دفتر شرکت واقع در کرمان-خیابان امام جمعه-خیابان شهید لاری نجفی-خیابان شهید کاوه زهره کرمانی-بن بست شماره ۵ شمالی-پلاك ۱۱۵ تشکیل خواهد شد (اصالتاً یا وکالتاً) حضور به هم رسانند.

دستور جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه:

۱-استماع گزارش هیئت مدیره و بازرسان شرکت درخصوص عملکرد مالی سال ۱۴۰۲
۲-بررسی و تصویب ترازنامه و صورتهای مالی سال ۱۴۰۲ و حساب سود و زیان و اتخاذ تصمیم درخصوص نحوه تقسیم سود
۳-انتخاب بازرس اصلی و علی البدل.
۴ - تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی و اطلاعیه های بعدی

مقتضی است جهت دریافت برگ رأی و حضور در جلسه، روز چهارشنبه ۱۴۰۳/۰۴/۱۳ از ساعت ۷ صبح تا ۱۳ به امور سهام شرکت واقع در کرمان-خیابان امام جمعه-خیابان شهید لاری نجفی-خیابان شهید کاوه زهره کرمانی-بن بست شماره ۵ شمالی-پلاك ۱۱۵ مراجعه فرمائید.

هیئت مدیره شرکت سرمایه گذاری صنعت زغال کرمان